

، جلد اول

کتاب ۱

فلسفه نیکو

در پیدایش راهزنان و بدکیشان

تألیف

ح . نیکو

اخر ماه آبان ۱۳۰۶

حقوق طبع و ترجمه محفوظ و مخصوص بمؤلف است

چاپ اول

حس کنجکاری و حقیقت جراتی در بشر از ودایع طبیعه
است که پیوسته میخراهد حقیقت را احراز کند و مراحل دانش
و ادراک را به پیماید تا بالاخره بسر منزل مطلوب برسد و شاهد
مقصود را در اثرش بگیرد - اینست که در وادی طنب حبران و
سرگردان و در بیابان تاریک اوهام افتان و خیزان با قافله که
رهسپار دیار مقصود است می رود

چون مدتی طی طریق میکند و بعقبه خورد با آنکه در
سلوک قصور و فتوری نداشته بلکه پیش اهنگ قافله خدا جویان
بوده و هنوز باره حقیقتی ندیده است بالطبع کسل می شود و
افسرده می گردد و ارزومند است راهی نزدیک تر پیدا کند یا
هادی و دلیلی چاکتر بجوید تا او را بسر منزل مراد برساند از
اینجهت تضرع و زاری و ناله و بیقراری چنین سالکی بیشتر و انش
طلبش شدیدتر میگردد

در اینجا است که بعضی از راهزنان و غرلان بیابان مترصد
وقت و منتظر فرصت اند که چنین کسی را اغرا کنند و از جمعیت
جدا نمایند و بدام خود بیندازند باینمعنی که باو بگویند های خسته
چه وامانده که من هادی سپیلم های تشنه چه نشسته که اب زلال
گوارا دارم های گرسنه چه ایستاده که خوان مهیا و قوت مهیا
آماده برنی تو است چرادر این ظلمات توقف کرده و بچشمه حیات
ره نبرده هان اجابتی کن تا ولایت نمایم و اطاعتی کن تا هدایت فرمایم.

البته ساده لوحی که تشنه حقیقت است توقف نکند و بیچاره
که اسیر خرافات است درنگ او تاامل نماید و بقیادت غول بیابان
تن می دهد و بهدایت او بطلب آب موهوم رو بسراب معلوم می
رود * ای روانش شاد چه خوش سرود

دوراست سراب در این بادیه مشدار تا قول بیابان فریید بسراب
اینجاست که ان قول فریبنده پیروی و متابعت ان سالک
سبیل سراب را که هنوز لبش بقطره ای تر نشده غنیمت دانسته
و مطاوعت و متابعت او را برهان عظیم برای خود قرار داده و
بدینواسطه دومی و سومی را می فریید و بعقب خود میبرد
در این اتنا یکی از ان پیروان را اجل دز رسیده و لب
تشنه از نعمت حیات محروم میشود و اولادش که جز غول و
بیابان بچیز دیگر انس نگرفته و از عوالم دیگر بیخبرند

انا وجدنا اباؤنا علی امة وانا علی اثارهم لمقتدون * رامیسر -
ایند و کاملاً بدکی غول را نسلا بعد نسل و بکراً بعد بکر معترف
می شوند و یکی دیگر در نهایت خستگی و افسردگی با قافله که
سراب میبرد همت و چندان اطاعتی از غول نمی کند و او را
مخترض الطاعة نمی داند غول نیز از او متوقع اطاعت و انقیاد
نیست بلکه منتظر است او در گذرد و از اولادش مانند اولی
نتیجه بگیرد

قانون طبیعت بدین جاری است حیوان صحرا یا مرغ هوا
را اگر کسی شکار کند و نگاهداری نماید اصل غرض ان صیاد
از نتیجه آنها حاصل میشود که کاملاً رام و مالی می شوند و سومی
هی می برد اب نیست بلکه سراب است حیات نیست و ممانت است هادی
سبیل نیست بلکه غولی محیل است البته بر میگرد و نادام می شود *

در اینجا حضرت غول هم مجبور میشود بیرون خود را از صحبت آن شخص برگشته برهیز دهد تا مبادا صحبتش در آنجا تاثیر کند و دیگران را نیز از مطاوعت او باز دارد

این فلسفه بیان حقیقت است و بهمین جهت است که متاع مریدی و مرادی و مرشدی و مسترشدی و تابعی و متبوعی و بندگی و خدائی در بازار شرق رواج گرفته است یا بمعنی که همان جهل و نادانی بشر سبب ظهور و بروز مرشد و مراد میشود و همان سرگردانی و حیرانی او علت ظهور مدعیان الوهیت و ربوبیت می گردد و در میان مال راقیه و ممالک متمدنه این بازیها جلوه و رواجی ندارد و بعلاوه این مدعیان کذب که دکان پیغمبری و این گری باز کرده اند و آنانکه دام شوم مرادی و مرشدی گسترده اند اینقدر عمیق نبوده اند که در بدایت امر چنین نقشه را بکشند و فکری چنین را ابداع نمایند که مقتدای جمعی شوند یا معبود گروهی گردند و بدین واسطه روزگار آثیه خود را از آنها تامین نمایند بلکه خود در ابتداء یکی از آن که گذشتگان خسته و حیرت زوکان پای شکسته بوده که در آن وادی مدتی چند دستخوش هوا و هوس غول دیگر بوده و کور کورانه او را متابعت میکرد و صامیانها ناسر افکار او می بوده است و وقتی بر او معلوم شده که گول خورده و غفلت کرده است تا بارکشی نموده و مرکوب غول بیابان گشته که دیگر رمقی بزانویش باقی نمانده است

اینجا است که خود را با قدمی لنگ و دلی تنگ می بیند و با وضاع گذشته خود دروغ و افسوس میخورد و در حضرت و ندامت میبرد تا بالاخره جبرائیل نفس او را بالهامات شیطانی و تسریلات نفسانی ارشاد نموده و وی را مأمور میکند که همان معامله را که در بساط مریدی و مرادی



با او کرده اند او با دیگران بکند و همان خساراتی را که در بازار
مرشدی و مسترشدی متحمل شده از دیگران ده مقابل بگیرد و
همین است علت اصلی که میگویند هر مقتدائی نسبت به مراد و
مرشد خود بسی خدمت‌ها نموده و هر مدعی مقامی نسبت به مهدی
و قوانین ماقبل خود در کمال خضوع و خشوع مامل بوده است
پس واضح و معین گردید آنانکه بکذب دعوی را نمودنی میکنند
و به نفوس ضعیفه القا میکنند که جبروت و ملکوت در استین ماست
همان اشخاصی هستند که خود این فریب را از دیگری نخورده
و در فن فریب زدن مجرب و ماهر گردیده طرفی و مزایای
غرابت را شناخته کمر باغواهی دیگران می بندد و خسارات گذشته
خود را از این راه جبران می کند

و این قضیه چون قضیه طبیعی است اختصاصی بدین سازان
و شریعت بازان ندارد بلکه مصداق او در هر قرقه مشهود میشود
مثلاً قمار بازی که سرمایه اولیه خود را باخت یعنی حریفان به
تقلب در قمار سرمایه او را ربودند بالاخره باین شخص معلوم
میشود که بچه تقلباتی بر او غالب آمده اند همان تقلب را سلاح
خود قرار داده به نبرد دیگران میرود و داده خود را از دیگران
پس میگیرد * یا آن ساده لوحی که بواسطه طمع اندوخته خود را
در راه طلا سازی و گیمیا بازی داد همان تقلبات را از مشاق
اولی که صیاد او بوده اموخته و همان را اسلحه خود قرار داده
بشکار دیگران میرود پس معلوم شد که در این میدان مبارزه که کل
اکل و ماکولند یکی عنکبوت اساتاری از اوها م تنیده و دیگری
مکس وار در او می افتد

کل من فی الرجود یطلب صیدا * انما الاختلاف فی الشبکات

بطور ساده علت آغاز اینگونه دعاری مشئومه ذکر کردید
 اما اگر اینگونه دعاری باطنه باعلل سیاسی توأم شود که خداوندان
 سیاست نغمه آن بوم هم را برای سیادت خود راضی محلال دیگران
 مقنن بدانند و وی را تأیید کند بدیهی است چه قانبرائی می بخشد
 و چه اثری از آن ظاهر میگردد علی الخصوص که پیرایه بر
 او بستند

باری سخن در بیان علل اصلی فریب خوردن و فریب زدن
 بشر بود که چه وادار میکنند جمعی را برای کول خوردن و
 اغوا شدن و چه باعث میشود بعضی را برای کول زدن و اضلال
 نمودن هر چند نویسنده نظریات خصوصی ندارم و مداوت و غرض
 بالحدی نداشته و ندارم و ابدأ در اینمقام نیستم که بطایفه تعرض
 کنم که چرا حیوان سواری دیگری شده است ؟ و یا بدگیری اعتراض
 کنم که چرا سوار آنها شده ؟ چه که آن بسواری دادن مستند و
 مایل است و این بسواری کردن حاضر و قالی را کب در مرکوب
 راضی و مرکوب از را کب خرسند این از او شاد و او از این بهره
 مند پس تعرضی ندارم فقط برای اثبات مدعای خود که علت
 اصلی فریب خوردن و فریب زدن باشد یکی از معصایق آنرا
 که طایفه بابیه و بهائیه باشد و در اینمصر جلوه نموده با فلسفه
 خود تطبیق کرده تا برای خوانندگان کمالاً روشن و ثابت گردد

معذرت

از تبعه بهاء الله

البته همگی واقف و مطلعند نیکارنده در دینی که با اغاب
 آن شما استیضاس و الفنی داشته جز راستی و حقیقت نبوده و اخلاقی

از من که مخالف روح انسانیت و مابین باسیرت اهریمن باشد سر
 زده و از ایران تا سواحل چین و مصر و سوریه و فلسطین و
 بین النهرین که با زن و مرد و کوچک و بزرگ بهائی ملاقات و
 حشر نموده از من ترك اولائی هم ناشی نشده و نسبت به همگی
 شما از مرحیت در کمال تنزیه و تقدیس و طهارت بوده‌ام و هیچ
 کس نمیتواند برخلاف حقیقت سخن گوید و بر من خورده بگیرد
 تا وقتی که دیدم اسم مرا محفل روحانی طهران در یکی از متحد
 المال ها نوشته بود فوراً از شرق کاغذی ترشتم که اسم مرا در
 زمره خودتان ننویسید سپس بطهران وارد شدم و به محفل روحانی
 رفته و عرض کردم من بهائی نبوده و نیستم و معتقد بعقاید شما
 نخواهم بود و چون ملاحظه کردم شاید محفل روحانی بملاحظاتی
 که دارند تبرئه و انکارم را منتشر نمایند بهر يك يك که رسیدم
 حتی المقدور عقیده خود را اظهار نمودم تا کار بجائی رسید که
 یکروز یکی از معارف آنها رسید و سلام داد در جوابش عرض
 شد آشنائی من و تو در یکی از محافل بهائی بوده ز سابقه غیر
 سابقه محفلی نداشته ایم اینک اگر سلام را بصرف عاطفه انسانیت
 کردی ممنونم و شاید بعدها من سبقت در سلام کنم و اگر برای
 آنست که مرا عقیدتاً از خوددان (هائیان) تصور کرده معذرت می
 خواهم من بهائی نیستم و اگر بعقیده شما بهائی نبودن کفر است
 زهی آفر من راست میگویم و کفر نه دوزخ و ایمان با اینوصف
 چون گمان بعضی از دور و نزدیک بواسطه اتساء و انتشار حضرات
 در باره من تمایل بطریقه شما باشد از این جهت مجبور شدم که
 مرام و عقیده خود را بدین کتاب انتشار دهم نه آنکه خصومت و
 عداوتی باشما کرده باشم چه که من از بعض شما محبت و خیر

خواهی دیده ام و اغلب شمارا که فرزند و نواره اشخص اول
 فریب خورده هستید مانند جناب شوقی افندی که نوه ان فریب
 زنده اوی است تقریباً بی تقصیر و بیچاره میدانم و مخصوصاً
 از شخص شوقی افندی غیر از پذیرائی و محبت چیز دیگر نسبت
 به نگارنده سر نزده که مایه کدورت و ملال شود و محبت و پذیرائی
 نیز نمی تواند مرام و عقیده کسی را محسوس کند از اینجهت نشر
 عقیده و مرام مجبور به تحریر اینکتاب می کند و اصل اینکتاب
 نیز بیان فلسفه فریب زدن و فریب خوردن است و چون مجبورم
 برای اثبات فلسفه خود طریقه بهائیت را تطبیق نمایم و در طی
 تحریر ناگزیر می شوم از آنکه اسم بهاء اله برده شود و در نظر
 شما چنانچه دستور دارید تصریح باسم او حرام است نگارنده
 نیز رعایت اخلاقی نموده تصریح باسم نمیکنم ولیکن خدای بهائیان
 یا خدای مطلق نیز نمی توانم گفت چه که این کفری است مسلم
 و ان شرکی است محقق از اینجهت ایشانرا (میرزا) و عباس
 افندی غصن اعظم را (میرزا عباس) و غصن اکبر را (میرزا محمد علی)
 خواهم نوشت

معذرت دوم

از برادران اسلامی

از نفوس زکیه که از نویسنده خواهش کرده اند در رد این
 طایفه بهائی چیزی بنویسم و مشاهدات خود را کابلاً برشته تحریر
 در اورم تا سبب تنبه و تذکر سایرین گردد بدوجهت از اجابت
 چنان خواهشی معذرت میطلبم یکی آنکه هر چند مشاهدات و
 اطلاعاتی دارم که در حقیقه براهین قاطعه برای ابطال آنهاست



و اینک در اصول دیانت و ادیان یا اثباتاً بکارش نمیتوانم چه که این وظیفه
دیگر است و علاوه قلم عاجزم لایق نیست

دوم آنکه چون این طریق به خودی خود رو بزوال و
اصحاح است و کاملاً ایه * * و مثل کلمه خبیثه کاشجره
خبیثه اجنت من فوق الارض مالها من قرار * در خصوص حضرات
صداق پیدا کرده و هر کس وارد آنها شود و فریب موقتی آنان
را بخورد یکسال یا دو سال طول نمی کشد که بسنی دلائل و
شناخ اعمال آنها واقف گردیده عقب می نشیند و بر میگردد چنانچه
این مطلب در جای خود گفته خواهد شد که در مدت چهار ده
سال اینطائفه نمیتوانند بیست نفر آدم را که بهائی شده باشد معرفی
کنند بلکه فقط جمعیت قلیل آنها عبارت است از همان احفاد و
اولاد آن شخص اولی که عقب غول بیابان سراب رفت و خود
لب خشکیده از اینجهان در گذشت و احفاد و اولادش بدست
غول گرفتار شدند این است که رو نوشتن را صینا شبیه بسم دادن
بمریض و محضری می بینیم که این دقیقه یا دقیقه دیگر جان بدهد

تطابق بهائیت با فلسفه عمومی

چون آفتیم حسن کنجاوی و حقیقه جوئی در بشر و دیمه
طبیعی است که بیوسنه می خواهد تعالی و ترقی را احراز کند تا بدین وسیله
سر افراز و از نوع خود ممتاز گردد اینست که سید باب هم از
ان اشخاصی بود که می خواست مقامی در روحانیت برای خود
احراز کند و چون در طریق شبخیه بر کن رابع قائل بود و
تصور می کرد که رکن رابع مقام ارجمندی است که مظهر
فیوضات روحانیه است سید باب نیز چندی وارد در طریق شبخیه
بود و یادگار و اوراد مشغول و کمالاً متوجه رکن رابع بود

باب در این باب زحمتهما کشید و رنجها برد تا بالاخره زودی فهمید که غفلت شده و بیجهت دستخوش ریاست روحانی دیگری گشته و بازار دیگری را گرم کرده است و پس از فوت مراد به بودن حاجی محمد کریم خان که نسبتاً دارای مقام علمی و فضلی بود شاید برکن رابعی هم نائل نشود این بود که خسارت اوقات مریدی خود را بمراد شدن جبران کرد و زحمات تاهیت هوام را به دعوی تائیت امام تبدیل نمود و کاملاً مطمئن بود چنانچه خودش بان نیابت دستخوش اوام شیخ احمد احسانی رسید کاظم رعنی کرده در دیگران بان جهالت بخوبی در برقه طاعت و طریقه ضلالت او وارد میشوند این بود که کم کم دعوی نیابت خاصه امام را کرد و جمعی دعوت نیابت او را قبول کردند منجمله جناب میرزا و برادرش میرزا یحیی ازل بودند و چون دو سه سالی گذشت که این داعیه و دواعی متذنب متناقض دیگر از یرده بیرون افتاد و بگوش علماء اسلام و دولت و ملت رسید و کار بقبل و قال و هو و جنجال و قتل و قتال کشید و بالاخره سید باب هم پس از آنکه از ادعاه خود بر کشت چنانچه بجای خود گفته شود معهدنا حکم اسلام بر اعدامش جاری و او را کشتند و تابعین او همگی برآکنده و مایوس گردیدند منجمله میرزا با برادرش میرزا یحیی پس از محبوس شدن به بغداد تبعید شدند و دوازده سال تمام در آن شهر محبوس ماندند و از ارزوها و امال خود مایوس گردیدند و فهمیدند که کول خورده اند و بدون جهة الت قیادت و ریاست سید مجتهدی گردیدند و ملت اسلام را با خود دشمن کردند که بهیچوجه امکان تیر و استخلاص میسر نیست

حالا در اینجا مریدان میرزا حکایت ها از میرزا یحیی دارند که زلالت دارد بر آنکه اخیراً بسید باب عقیده باشخو خادم بوده و همچنین پیروان میرزا یحیی مطالبی دارند که میرزا در اواخر تدامت کامل حاصل کرده بود بماند ما در صد گفتن و اظهار اینگونه مسائل جزئیه نیستیم زیرا بیان يك فلسفه عمومی برای قارئین کافی است که هر دو طایفه در این مورد راست می گویند و بهر دو ی آنها یعنی میرزا و میرزا یحیی همین شده بود که حقیقتی در کار نبوده و نیست

پس در اینجا هر متفطن صاحب نظری می داند يك نفر محبوس مایوس که بکلی از ملت خود مردود شده و بهیچوجه من الوجوه حتی به تبری و تبرئه انك التیامی برایش منصور نیست و مجبور است بقیه عمر خود را در آن محبس با آن معدود خلیل بگذراند چاره ندارد جز آنکه همان عده قلیل را نکه داری کند و بر آنها ریاست و مهتری نماید این بود که در خلال این مدت دوازده سال بغداد آن عده بایان را بخواندن اشعار و نوشتن بعضی رسائل و الواح دلخوش می داشت و در این اثنا هم بعضی از بایان ایران که پربشان و سرگردان می بودند و راه بجائی نداشتند به بغداد می رفتند و بطور خفیه میرزا را ملاقات می کردند و چون جناب میرزا نسبت بسایرین مقامی داشت یعنی اگر سایرین پلان دوز و کفتش دوز بودند ایشان يك نفر میرزا یا مستوفی بود البته بالطبع مقام قیادت و ریاست را حساست می شود یعنی سایرین که خبلی فرومایه هستند باو تسلیم می شوند این بود که میرزا از وضع آمد و رفت با بیان متفرق شده فهمید که عده آنها زیاد است یعنی تقریباً

چهار مقابل بهائی های امروزه اند و از وضع تحریف و هدایاتی که دیگران برای او سرآ می بردند دانست که میتوان علمی بلند کند و این کله را که در بیابان ایران بدون شبان پراکنده شده تصاحب نماید ولیکن چون بر حسب وصیت سید باب میرزا یحیی برادرش وصی و جانشین بود نمی شد وصایت او را لغو کند و بایان نیز قبول نمی کردند و می دانست که همان نظریه و ارزوئی که در ایشان هست قطعاً در برادرش میرزا یحیی موجود است این بود که آمد و دعوی جدیدی آغاز کرد و بهمان اصل اولی که ذکر شد هر گول خورده مهارت کاملی در گول زدن دارد مذاق قوم را دانسته بود و تبص با بیان کاملاً بدستش بود که چه نعمه آغاز کند و چه دلالتی برای خود اقامه کند این بود که گفت من همان کسی هستم که باب خیر داده گفتند موعود باب دوهزار سال بعد باید ظهور کند در جواب حضرات همان تأویلات بارده را که خوردش بدانها فریب خورده و بقائمیت سید باب معتقد شده بود اقامه کرد و بعضی از پیروان باب را بدان تأویلات که اقدماشان بانها آشنا بود قانع کرده مطیع خود گردانید سپس شروع بکاغذ نویسی باطراف جهة بایان پراکنده نمود و انکارنده اغلب مکاتیب او را که باسم الواح نزد بهائیان منتشر است خوانده ام و جز يك سلسله الفاظ مکرره بی معنی چیز دیگر نیست و برای نمونه قدری از آنها را ذکر می کنم ان يا ملاء اليوم يوم قد صاح قبه الصهبون الي اخر سورة « هیکل » قل ام یکن فی نفسی الا الحق و لا یری فی ذاتی الا الله ایا کم ان ینکر و الا یقین فی نفسی تنطق الذرات انه لا الله الا هو الواحد الفرد العزیز الودود لم ازل کنت باطراف فی جبروت البقاء اننی انا الله

لا لله الا انا المهيمن القبوم ولا ازال انطق في ملكوت الاسماء
اشى انا الله لا الله الا انا العزيز المحبوب قل ان الرعونية اسمى قد
خلقت لها مظاهر في الملك انا كنا منزها عنها ان كنتم تشهدون و
الالوهية اسمى قد جعلنا لها مطالع يحبطن بالعباد ويجعلنهم عباد الله
ان كنتم توقنون

(هبكل) قل اليوم هبت لوافتح الفضل على الاشياء و حمل
كلشئى بما هو عليه ولكن اكثر الناس عنه معرضون قد حملت الاشجار
بالانوار البديعة والبهجور بالثاني المنيرة والانسان بالمعاني والعرفان
والاكوان بتجليات الرحمن والارض بما لا اطلع عليه احد الا الحق
علام الغيوب * صفحة ١٦٧ كتاب مبین قل يا ايها القسيسين دعوا
النواقيس ثم اخرجوا من الكنائس ينبقى لكم اليوم ان تصيحوا بين الامم
بهذا الاسم الاعظم انختارون الصمت بعداذ يصبح كل حجر وشجر
يا اعلى النداء قدائى الرب ذرا المجد الكبير * صفحة ١٣٥ هذا يوم لو ادر
كاهحمد رسول الله لقال قد عرفناك يا مقصود المرسلين * صفحة
١٧٢ كتاب مبین يا اعلى قبل تقى اسمع النداء من شاطى البقاء
فى البقعة الحمراء من سدرة المنتهى انه لاه الا انا العزيز المختار *
قل ليس اليوم يوم الوقوف طوبى لمن سمع النداء من الافق
الاعلى و قل لبيك يا ربى الرحمن *

قل يا قوم قدائى اليوم هذا ما وعدتم به فى الالواح ان اطعنا
تنادى لك الحمد يا مالك الاسماء والمسجد الافصى يقول الملك
لك يا مالك التيب والشهود *

صفحة ١٧٨ اليوم ليس الاذن لاحد ان يتوجه الى الوجد الا
فى شدة و مقام متنوع * ١١
صفحة ١٨٥ هل يرون لانفسهم من مناصى قل ليس لكم

اليوم من الله من وق *

صفحه ۲۳۲ هل اليوم يوم السكون لاررب العالمين هل اليوم
يوم الصمت لا ونفسى الحق لو كنتم من العارفين *

صفحه ۲۵۰ هذا يوم فيه اتى الرحمن على ظلل العرفان
بسلطان مشهود *

صفحه ۳۲۹ قل يا قوم هذا يوم فيه انفطرت السماء وانشقت
الارض واقشعرت الجلود الا من اجاب ربه و توجه الى هذا
الظل الممدود *

الاعظم الاعظم اسمع ما يوحى من شطر اليبلاء على بقعة
المحسنة و الاستبداء من سدره لقضة انه لا اله الا انا المسبحون
الفريد *

در صفحه ۰۴ كتاب طرازات

از قرار مذکور این ایام این باقرارض صاد (۱) حسب الامر
حضرت سلطان در مدینه طاء (۲) وارد و در یکی از مجالس
گفته باید سوره توحید را ترجمه نمائید و بهر يك از اهل
مملکت بسپارید تا كل بدانند حق لم يلد و لم يولد است و بايها
بالتو هیت و ربوبیت قائل سبحان الله ايا چه شد كه این عمران در
طور عرفان بعد از اصغای انبی ابا لله از سدره مبارکه ذكری
نمود و دفتر توحید را ترجمه فرمود

در اقدس

هذا يوم فيه سرع كوم الله شوقاً للقاءه و صاح الصهيون
قداتي الوعد و ظهر ما هو المكثوب في الواح الله المتعالي
العزیز المحبوب *

ایها البالا قبله اقا (مقصود اقا بالا نامی است) ایها الفلان
قبله فلان و یا محمد قبل علی و یا علی قبل رضا و امثالها
بسیار است

در این مقام بر هر هوشمندی واضح است ان فافل بی تو
بی خیزی که در فتنه سید باب بگمان قائمیت او وارد هو و جنجال
و در فرقه اهل ضلال عرفی شده بودند البته مسلمین از وی کناره
گیری می کردند و بچشم مغایرت باو می تکر بستند و او را ملحد
یا مرتد می دانستند و شاید او را هم در حمام و مساجد راه نمی
دادند و این مسئله خود غفلتی بزرگ بود زیرا که خیلی اشخاص
نظر همان حس کنجکاوی و حقیقت جوئی بگمان قائمیت سید
باب برای فحص و تحقیق رفته بودند برخی دیگر بگمان صدق
دعوی او و نیابت خاصه امام در مقام جستجو برآمده بودند و
بعضی دیگر بتصور اینکه باب سید است و از زراری فاطمه است
شاید کشف و گرامتی که در السنه عوام منتشر شده راست باشد
برای تیمن و تبرک و دواء دردمندی خود نصیبی حاصل کنند
رفته بودند چه که در آن زمان مردم بطبقه علماء و سادات بیشتر
خلوص و ارادت داشتند و در آن اوقات هم مثل حالیه که بهائیان
مخافلی تاسیس کرده اند و مبلغینی اجیر کرده اند و مراکزی
برای اضلال و تبلیغ قرار داده اند و کتبی طبع نموده اند بود که
ان اشخاص بزودی مطلب را بفهمند بلکه مجبور بودند بطور
خفیه از این و ان پرسش کنند و از این شهر و ان شهر جستجوئی
نمایند و از هر وهنی مطلبی گفته می شد و از هر حلقه می اوازی
بلند بود که فهم مطلب و وضوح قضیه برای اشخاص طالب و
مجاهد محتاج بدو سه سال وقت می بود و مهلتا وقتیکه بر این

جماعت معلوم شد که دروغ بوده و اصلی نداشت و خود سید و اهل هم گشتند و فتنه خوابید تا دم بودند و بزرگت بیحاصل خود در بیخ و افسوس میخورند ولیکن مردم آنها را بانی دانسته و از آنها کناره گیری می کردند و آن بیچارگان حیران و سرگردان بودند

از اینطرف هم که فرستاده میرزا در ولایات برای تبلیغ رفته بود اساسی همان اشخاص متهم بوزوه را که راهی بجائی نداشتند برای میرزا فرستاده و میرزا نیز برای هر يك لوحی فرستاد که مضمون آنها تقریباً داجرتی و دلخوشی و امر بصبر و اینکه امتحان الهی است و چون شما مشمول عنایت او شده اید خداوند می خواهد شما را امتحان کند و شما صابر باشید و عنقریب مشاهده میکنید که دشمنان شما (یعنی مسلمین) بچه ذلت و محنتی گرفتار میشوند و چگونه بشما ملنجهی خواهند شد اینها که میگویم قصه و فسانه نیست سند های خود میرزا را در دست دارم .

بدیهی است چنین چیز بشارت انگیزی که بجهت این قبیل و مانند آن و اوارگان و بیچارگان برسد چطور مسرور می شوند و او را بقال نیک گرفته گوینده چنین بشارتی را چقدر محجرب و محترم میدانند

این قضیه قضیه فطری و طبیعی است انسان قهراً گوینده قال نیک و بشارت دهنده را که بشارتش بفتح ماری او تمام میشود دوست میدارد و مخصوصاً مایل است که سخن او را است شور و بشارتش درست در آید و این مسئله چنان تأثیری دارد که حتی اشخاص نور الفکر هم که ابتدا بر مال و دینا نویس معتقد نیستند

اگر برای تجربه و تفریح هم شده به آن رمال گویند و ملی بکشد و آن کلمات و بشارات مسرت امیز را دراتیه انسان بگویند همان شخص در آن حین از آن رمال مسرور و خرسند است و میل دارد سخنان او در حقش صادق شود و جنبه اقبال و اعتقادش بحرف رمال که بخیر او گفته شده میچربد باری مطلب در این بود که باب مراسلات و مکاتبات مابین میرزا و جماعت متهم بوزده باز شد و این جماعت نیز هر کدام مراتب دانستگی و صدمات خودشانرا برای میرزا می نوشتند و عمر هر يك از ان اشخاص غم دیده در این اثناء سیری می شد جناب میرزا وقت را غنیمت دانسته فوری يك مناجات و زیارت نامه برای او نوشته و جهت عیال و فرزندان صغارش می فرستاد که مفاد انها این است که این شخص خیلی در سبیل الهی خدمت کرده و مومن صادق بوده (در صورتیکه نبوده) و اکنون در ملکوت ابدی نزد انبیا و مرسلین ماوی گرفته است (چنانکه در لوح عبد الوهاب است که ارواح انبیا و مرسلین استقبال میکنند روح احباء الله و امام الرحمن را) و اولاده او عنقریب در این امر نجوم هدی شوند و آیات تقی گردند

تا ایام عمر میرزا سیری شد و پسرانش میرزا عباس و میرزا محمد علی در سر اندوخته های پدر که منجمه این یکمشت مردم ساده فریب خورده بودند نزاع و دعوی نمودند برخی بطرف میرزا عباس آمده و بعضی بطرف میرزا محمد علی رفتند و چون در کلمات میرزا صریح بود که تا بهین متوجه میرزا عباس شوند و بعد از میرزا عباس بمیرزا محمد علی این بود که عده تبعه و پیروان میرزا عباس زیاد تر شد و این دو برادر چقدر

یکدیگر بد گفتند و يك ديگر را فحش دادند و هر کدام
 بیرون خود را تعلیم و تربیت کردند که ان برادر دیگری را
 ز قیل ترین خلق بدانند و با او و بیروانش ابدأ معاشرت نماید خارج
 از وظیفه و تقدیس قلم نگارنده است

باری پس از فوت پدر باب مراسلات ما بین میرزا عباس
 و بهائیان کاملاً باز بود و همه روزه مکاتیبی می نوشت و باطراف
 میفرستاد و در اغلب ان مکاتیب معجزات و عظمت پدرش میرزا
 را ذکر میکرد که چگونه با سلاطین عالم مقاومت کرد و چنان
 همه را معدوم و مغلوب نمود (در صورتیکه چنین نبوده و ابدأ
 سلاطین عالم و بزرگان دهر مطلع نشدند که چنین آدمی آمد و
 محبوس شد و از دنیا رفت) و دیگر چه بشارت ها می نوشت
 و چه نوید ها بمیریدان خود میداد که هیچکدام انها خوش بختانه
 و لو تصادفاً هم ظاهر نشده سهل است بلکه در بعض موارد
 معکوس واقع شده است مثلاً در مفارضات که تفسیر کلام دانیال
 را می کند تاریخ یکهزار و سیصد و سی و پنج روز را از مبداء
 دعوت حضرت رسول اکرم میگیرد تا مقصدش در باره پدرش
 میرزا حاصل شود ولی در قسمت اخیر ان جمله که اسایش
 عالم و خوشی و خرمی احوال بشر را خبر میدهد باینجمله (خوشا
 بحال آنان که انتظار کشیده روز های هزار و سیصد و سی و
 پنج را در یابند) و بر حسب تاویل ایشان مصادف می شود
 با یکهزار و سیصد و بیست و چهار هجری (چونکه دعوت
 حضرت رسول یازده سال قبل از هجرت بود و در ان سال آثار
 این پیش گوئی ظاهر و واقع نشده بود و مفارضات هم یکی دو
 سال بعد از ان تاریخ تألیف شده آقای پیش گوینا مؤل یازده

سال این قسمت اخیر را بناحق عقب می اندازد یعنی به یکبارم و در هوا قائل می شود و میگوید در قسمت اول اینجمله مبداء تاریخ دعوت است و در قسمت آخر مبداء تاریخ هجرت ابدی اینگونه مطالب از آقایان غربتی ندارد چنانکه نصف اول لوح فاطمه را اسقاط و به نصف دیگرش استدلال می کنند ۱۱ بدیهی است مریدان تعرضی تمیکنند و بانتظار سیصد و سی و پنج چه عربده ها می کشیدند و چه تسلی ها بخود می دادند که در آن سال همه سلاطین بهائی میشوند و اسایش عامه و صلاح عمومی وجهه وجه واقع خواهد شد

مزاح

در مجلسی ترك ادبی بطور بی اختیاری از یکی از حضار ظاهر شد ولی تارك ادب معلوم نبود و گمان حصار به بیگناه دیگر بود آن شخص بی گناه گفت من هر چند در نظر حضار مظلون و روسیاه واقع شدم ولی دلخوشم باینکه نزد خود صاحب قضیه رو سفیدم حالا اگر خوانندگان از این قضایا بی خبرند دلخوشم باینکه بهائی ها میدانند و فراموش نکرده اند عربده هائی را که در اینموضوع کشیده اند

باری پس از انتظار مدید سال جدید که بهزار و سیصد و سی و پنج رسید طغیان جنک بین المللی شدید تر و طوفان خون ریزی زیاده تر شد و زاد فی الطنبور نعمة اخری امریکائی هم که بفرموده میرزا عباس بطور بیش گوئی باید وارد جنک نشود وارد در جنک شد از جناب میرزا عباس پرسیدند بشارات شما چه شد و اشارات شما کجا رفت اینجا دیگر توانست چون در

قضیه محمد علی میرزا که در چندین لوح صریحاً می گوید فاتح و غالب است بمسئله بد امتشبهت شود گفت مقصود سال شمسی است !! البته در سال شمسی هم که وعده های او ظاهر نشود اگر بیرسند مندر دیگر خواهد آورد باری مقصد نکارنده بیان کذب قول ایشان و خلاف وعده از نبوده چرا که بشر است و البته نمی داند چه می شود و چه قضایاتی واقع خواهد شد و اگر هم کسی بخواهد کذب وعده های حبله امیز او را مطلع شود کشف الحیل هفتاد جلد میشود پس مقصود این است که باخلاف بشارات و ابهام کلمات چون مریدان بیچاره بیعلم سرگردان راه بهجائی نداشتند و با این گونه الواح خرافت انگیز و وعده های حبله امیز انس گرفته بودند تعرض نمی کردند بلکه حق تعرض هم نداشتند چرا که خورد میرزا گفته بود کور شو تا جمالم بینی و کور شو تا صورت ملیحم را شنوی یعنی اگر بخواهد بینا باشد چیزی نمی بیند و اگر صاحب کوش باشد چیزی نمی شنود (حق و انصاف هم این است)

بنی جمالی که زیبایش بکور شدن ناظر پدیدار شود و ائینی که حقایقش به کری و گنگی انسان مسلم و محقق گردد نمیتواند معارضه کند باطلعت ائین احمدی که کاخ منیعش بستون محکم * افلا تبصرون * و افلا تنظرون * قائم و استوار شده و اصول و مبادی که جهل بشر را ایجاب کند و علم و نظر را مانع تصدیق خود بداند سزاوار نیست ناسخ شریعتی شود که اسماں رفیعش بر اصول * افلا تعقلون و افلا تفقهون * سایه افکنده است در اینجا نمیتوانند (کور شو تا جمالم را بینی) را چرن صوفیه عرفان حق تعبیر کنند چونکه در الواح خودشان بطور تکرار مصرح است

که او فاعل مایشاء و محاکم مایر بد است و بهائیان نیز وی امر الله را از رده
 بفعل مایشاء و محاکم مایریدی عاری و بری نمیدانند که نتیجه
 همان کور شو تا جمال بینی می شود بالاخره مریدان را چنان
 تربیت کرده اند که باید کوسفتند محض شوند و هیچ چیز نفهمند البته اغنامی
 که جاهل شده اند تا از علم او نصیب ببرند غیر از اینگونه خرافات
 چه نصیبی حاصل می کنند ؟

حکایت بمبئی و خدای تازه

اوقاتی که در بمبئی بودم چند دفعه بهائی ها بمن گفتند
 شخصی بتازکی پیدا شده و ادعای خدائی میکند و می گوید من
 ذات ذوالجلال را نشان می دهم و می چهل نفر مرید او شده
 اند من جمله دو نفر از بهائیا هم یار گرویده اند و زرنگی این
 شخص هم این است که آدم هوشمند کاملی که نزد او رفت می
 گوید اگر فضیلت فروش هستی من خریدار نیستم یعنی از بصیرت
 و دانائی و چون و چرا و رد و ایراد دم مزن و اگر خریدار
 هستی یعنی در مقام طلب برآمده که ذات ذوالجلال را مشاهده
 کنی هر چه گفتم بشنو و مطمح اراده ام باش مرا بی اختیار خنده
 گرفت و گفتم این حرف عیناً حرف میرزا است (کور شو تا
 جمال بینی) و هر کسی هم بخواند دکان پیغمبری یا کارخانه برید
 سازی باز کند باید نخست همین دستور العمل را بدهد و تبعه و مریدان
 خود را بخدم تدبیر و تعمق و بصیرت و اجتهاد مادت دهد تا
 هر ادعای او را در باره مراد و مولای خود بدون دلیل تصدیق کنند
 و هر چه جزه و خارق عادت می را نسبت بمقتدا و مرشد خویش
 بدون درنگ و تأمل قبول نمایند

چون نمونه از مراسلات و تاویلات میرزا عباس گفته شد

اکنون به حسن خودپسندی و تبلیغ کردن یکنفر بهائی که با يك نفر جوان فاضل مناظره می نمود می پردازم

بیان یکنفر در کشتی

نوقاتی که بکارنده در سنه ۱۳۴۱ از بمبئی به مصر می رفتیم يك پدر و پسر زردشنی بهائی نیز در کشتی آمدند و دو عدل از پارچه های ابریشم یزد که هائیان بدبخت یزد داده بودند که این پدر و پسر بحقیقا بیرند و تقدیم نمایند همراه داشتند و چون به یرت سعید رسیدند از آنجا روانه خاک فلسطین شدند که زیارت استخوان پوسیده میرزا و میرزا عباس نایل شوند و امانات خود را باصطلاح خودشان به بیت مبارک و ال الله تقدیم بدارند

و شش نفر از تجار و کسبه بمبئی که از تبعه سلطان محمد شاه (نیره اقاخان) بودند در آن کشتی مسافرت یکی اوستملکات ایتالیا می نمودند و نفر دیگر از مسلمین و تبعه غلام احمد قادیانی بودند و یکنفر دیگر مسلمان فارسی زبان جهاندیده خوش اخلاق خوش صحبت فاضلی هم در آن کشتی بود که بارویا میرفت از آنجائی که حسن خود پسندی و خود بینی در بهائیان خیلی شدید است بواسطه آنکه در محافل ملاقاتی مخصوصی خودشان که بعد ها اشاره می کنیم جمع می شوند و تمام صحبت و ذکرشان تعریف و تمجید بهائی است که خرق حجاب نموده و بهرفان خالق مبداء و ماب فائز کشته نور مبین شده و در دایره اهل یقین وارد گشته کو آب سعادت شده و نور هدایت گردیده بملکوت ابهی فائز شده و در ظل سدره منتهی ماوی کزیده و هم چنین طعن و استهزاء به سایر مالی می زنند که اسیر خرافات و موهوماتند یا سلك سیاهی

ال الله که هیارت از زن و خواهر و دختر زاده عباس افندی است



طواف می کنند و از صاحب بیت (یعنی میرزا) غفلت می کنند و یا مرده یک هزار و سیصد ساله را زیارت می نمایند و از هیکل حق که در فلسطین قائم و تبوم است بی خیر اند بدیهی است این گونه تمرینات و تعلیمات که بانها داده شده خصوص در حالت صغر سن با اسم درس اخلاق همین عقاید بانها تزریق شود تاثیر

اتش همانا ایجاد حس خودپسندی و خود بینی است که خود را بهتر از همه ملل می دانند و مقدم بر همه نفوس می شمارند این است که در هر چاپش بیاید نظر بهمان مأموریت تبلیغی هم که دارند و با این حس خود پسندی توأم شده زبان به تبلیغ دراز می کنند و از مستمع می پرسند شما چه دینی دارید و بچه دلیلی مقربین بان دین شده اید و بدین ترتیب شروع به تبلیغ میکنند ای آخر — این شخص بهائی زردشتی شروع کرد به تبلیغ این یکفر فضل جهان دیده خوش اخلاق و آن شخص متبسمانه گوش می داد و لب خندی می زد سپس يك کلامی در جواب ایشان گفت که نکارنده خیلی بوجد و سرور امدم و هنوز لطافت انکلام و ملاحظت ان بیان در نطقه من باقی است و هر زمان یادم میاید خوش وقت و مسرور می شوم و برای انکه قارئین را هم بلذت ان کلام شرکت دهم ناچاروم دو مقدمه را که مرتبط بان است قبلا ذکر کنم.

مقدمه اول

شرح طریقه آقاخان و جمعیت آنها

آقاخان که در قرن پیش در بهشی در طریقه اسمعیلیه ابواء قیادت و امامت را بلند کرد و بطایفه اسمعیلیه مهتری و امامت نمود و بجه جمعیتی در هندوستان هستند که با او آرویده و جزء مریدان او شده اند چون همه قارئین می دانند مرا بی نیاز می کنند از انکه شرح انرا بنکارم و بعلاوه اصول این کتاب مخالف با شرح تاریخ کاری است فقط بایشمقدار کافی می دانم که بگویم قملان سلطان محمد شاه که پسر آقا علی شاه و نوه آقا

خان است و نزد تبعه خود قعالا اقا خان معروف است یکی از رجال بزرگ معروف است و خیلی صاحب تمول و عزت است و در پارلمان انگلستان يك كرسی مخصوص دارد و نكارتده در سنه ۱۳۲۹ که پس از مراجعت از مکه معظمه به بمبئی آمدم جورج انگلستان با اتفاق سلطان محمد شاه وارد شده بود و در دهلی برای تاجگذاری رفت و پس از مراجعت از دهلی با اتفاق سلطان محمد شاه به لندن رفتند.

فرض سلطان محمد شاه یکی از رجال مقرب سلطان انگلستان و در خود لندن خیلی معروف و محترم است و یکروز که صحبت سلطان محمد شاه و درجه نفوذ و قدرت و تمول او در میان آمد خود شوقی افندی با يك حالت حیرت انگیزی بمن گفت خیلی در لندن محترم است چنان این جمله را ادا کرد که واضح بود ارزوی چنین مقامی را میبرد و حق هم دارد زیرا او در قبال اقا خان چون پشه ایست در ساحت عنقا باری قریب پنج ملیون تبعه او در هندوستان میباشدند.

که فقط مرید اراده و تابع فرمان او هستند و تمام ارزو و امال تبعه او این است که اقا کی از لندن مراجعت کرد تا آنها بیایند در سر راه او و از دور تعظیمی نمایند و متبرک شوند در همان سال نیز که اقا خان با جورج بود و بانگلستان رفتند جمعی از مریدان او را قریب شصت نفر در کراچی ملاقات کردم معلوم شد حضرات ششصد هزار روپیه با اصطلاح خودش يك روپیه آورده و تقدیم استان حضرت اقا کرده اند و خودشان بزیارت در بمبئی آمده بودند چون خبر میرسد که اقا به یونه تشریف برده یونه میروند معلوم می شود که در کراچی تشریف برده بکراچی